

## هورقلیا

بقلم: دکتر محمد معین

استاد ادبیات فارسی

اصطلاح «هورقلیا» توسط شیخ احمد احسائی رواج یافته<sup>۱</sup> و در آثار شیخیه و حکمای دو قرن اخیر مکرر آمده است.

این اصطلاح توجه دانشمندان را جلب کرده، گروهی از فاضلان ایرانی و خاورشناسان اروپایی در صدد شناختن اصل و منشأ آن برآمده‌اند، ولی کوشش غالب آنان به نتیجه نرسیده است، تا آنجا که علامه مرحوم محمد قزوینی راجع بآن نوشته‌اند<sup>۲</sup>: «فی الواقع این سری است لاینحل، که نمیدانم این کلمه عجیب با این سیمای غریب را مرحوم شیخ احمد از کجا پیدا کرده و متصل استعمال نموده است، و آیا کلمه‌ای شبیه باین کلمه‌جائی شنیده و کم کم سر و دست آن بعدی شکسته شده، که دیگر جای تمیز دادن اصل آن باقی نمانده است، و یا آنکه مثل ابهریره که متعمداً محض رفع حاجت حدیثی از حضرت رسول اختراع کرد که «من اکل بصل مکه و جب له الجنة»، آیا او هم محض اینکه اعتباری بمقاید خود بدهد، عالماً عامداً این کلمه قلبه را اختراع کرده و نسبت یونانیها داده است؟ در هر صورت الله اعلم بحقیقة الحال.»

درباره اصل این کلمه که از چه زبانی است، حدسهای مختلف

زده‌اند:

از چه

زبانی است؟

۱ - یونانی - غالباً پنداشته‌اند این کلمه یونانی است.

آن جمله ملا علی نوری - بقول محمد بن سلیمان تنکابنی مؤلف قصص العلماء<sup>۳</sup> - این کلمه را یونانی دانسته است، و آقای ابوالقاسم ابراهیمی نیز در تنزیه الاولیاء<sup>۴</sup> کلمه را

۱ - ولی چنانکه بیاید، او نخستین کس نیست که این اصطلاح را بکار برده است.

۲ - در نامه‌ای که در پاسخ سؤال آقای جمال زاده نوشته‌اند. (سید محمد علی

جمال زاده، قصه قصه‌ها چاپ تهران، ۱۳۲۰ ص ۲۶ - ۲۷ ح).

۳ - چاپ ۱۲۹۰ قمری، ص ۳۰۹.

۴ - چاپ کرمان سال ۱۳۶۷ قمری، چاپخانه سعادت، ص ۷۰۲.

یونانی گرفته‌اند و غالب فاضلان معاصر نیز برین عقیده رفته‌اند .

۴- فارسی و عربی - یکی از معاصران کلمه را مرکب از «هور» پارسی و «قلیا»ی تازی پنداشته است.

۳- سریانی - ملاحسین اناری کرمانی از شیخ احسائی معنی لفظ هورقلیادا پرسید . شیخ جواب داد : کلمه هورقلیا سریانی است ، و هم او در جوامع الکلم ، رساله قطیفیه گوید ۴ : «وهی هورقلیا بعبارة السریانیة .»

۴- عبری - آخرین حدس آنست که کلمه از عبری مستعار است ، و مادرطی این مقاله از آن سخن خواهیم راند .

۱- احسائی آنرا سریانی دانسته بمعنی «ملك آخر» گرفته  
اصل کلمه  
است ۳ .  
و معنی آن  
۲- ملاعلی نوری کلمه رایونانی دانسته و آنرا بمعنی «آخر»  
گفته است ۴ .

۳- آقای ابراهیمی نیز آنرا یونانی نوشته، بمعنی «عالم دیگر» گرفته‌اند ۵ .

۴- آقای تقی زاده نوشته‌اند : «هورقلیا از (هراکلیا)ی یونانی گرفته شده که مدخل ارواح بعالم دیگر و در واقع بمعنی برزخ بود ...» ۶ .

۵- آقای دهخدا نوشته‌اند ۸ : « این کلمه بگمان نگارنده از نام Héraclite آمده است، و وجود هورقلیائی همان Feu divin و حیات هورقلیائی همان Le devenir

۱- رساله شیخ در مجموعه الرسائل سید کاظم رشتی . طبع تبریز ۱۲۷۷ قمری ص ۷۱ .

۲- جوامع الکلم ج ۱ سال ۱۲۷۳ . رساله قطیفیه (قسمت دوم از رساله سیم) ص ۱۲۴ .

۳- رساله شیخ در مجموعه الرسائل ص ۷۱؛ جوامع الکلم ج ۱ . رساله قطیفیه ص ۱۲۴ .

۴- قصص العلماء ص ۳۰۹ .

۵- تنزیه الاولیاء ص ۷۰۲ .

۶- مقدمه تعلیم عمومی یا یکی از سرفصلهای تمدن ص ۱۸ .

۷- در یونانی کلمه ای دال بر این معنی یافت نشد . بلکه «Brákleia» یونانی =

Hêrâclêa (-îa) لاتینی، نام چندشهر است در یونان . رك . فرهنگ لاتینی بانگلیسی .  
مرچنت ، ورك : لغت نامه دهخدا : اراقلیا .

۸- لغت نامه دهخدا : احمد احسائی (ج ۱ ص ۱۴۰۰ ح ۲) .

(صیروت) هراقلیطوس است ، والله اعلم»<sup>۱</sup> .

۶- یکی از معاصران که کلمه را مرکب از «هور» و «قلیاء» دانسته ، هور را فارسی<sup>۲</sup> و بمعنی خورشید گرفته ، قلیاء اعرابی و بمعنی اشخار گفته<sup>۳</sup> ، جمعاً یعنی قلیای منسوب بخورشید<sup>۴</sup> . \*

اما کلمه یونانی نیست . آقای جمالزاده نوشته اند: « راقم نقد اقوال مذکور این سطور برای پیدا کردن اصل این کلمه - یعنی هور قلیاء - خیلی تفحص نمود ، و باشخاصی که یونانی قدیمی را خوب میدانستند مراجعه نمود ، ولی نتیجه ای بدست نیامد ... »

ادوارد برون ، در ترجمه انگلیسی «مقاله سیاح» در شرح عقاید شیخ احمد

۱ - Erakleitos ، یونانی - Hêraklitos لاتینی ، نام فیلسوفی یونانی از مردم افسوس Ephesos ، (۵۷۶ - ۴۸۰ ق . م .) است . (فرهنگ لاتینی با انگلیسی . مرچنت) . در اسلام ویرا «اراقلیطوس» و «هراقلیطوس» نامند . او مبدأ هستی را آتش می پنداشت . رك : تاریخ الحکامای قفطی چاپ لیبسک ص ۲۰ ؛ لغت نامه دهخدا : اراقلیطوس .  
۲ - hvar اوستایی ، xvar پهلوی (خورشید ، آفتاب) . رك : برهان قاطع مصحح نگارنده : خور .

۳ - قلیاء = قلی ، نام عربی است که بخاکستری که از سوخته حمض گیرند ، اطلاق شود . همین کلمه است که وارد زبانهای اروپایی شده : فرانسوی alcali ، آلمانی Kalium . رك : اسماء العقار . مصحح مایر هوف ۳۴۵ ترجمه فرانسوی ؛ نخب الدخائر فی احوال الجواهر مصحح استاس ماری کرملی . قاهره ۱۹۳۹ ص ۴۳ ح ۳ .

۴ - مقایسه شود با انتساب هفت فلز به سیارات . رك : جامع الحکمتین ناصر خسرو مصحح ه . کرین و نگارنده ص ۱۱۰ ؛ کومن ، اسرار میثرا (مهر) ج ۱ ص ۱۱۸ .  
۵ - قصه قصه ها ص ۲۶ ح .

گو یا احساسی خود نیز جزء دوم کلمه را همان «قلی» و «قلیاء» میدانسته ، چه در «شرح الزیارة» (چاپ ۱۲۷۶ قمری . تبریز . ص ۲۳۶) در بحث از هور قلیاء گوید :  
«والحاصل ، هذا الجسد (ای الجسد العنصری) لیس منه (من الانسان) ، و انما هو بمنزلة الکشفة فی الحجر والقلی ، فانهما اذا اذیبا حصل زجاج ، و هذا الزجاج بعینه هو ذاك الحجر والقلی الکشیفان ، لماذا زالت عنه الکشفة ... و هذا الجسد کالکشفة الحجر والقلی لیس من ذاتهما ...»

لجسائی و شیخیه گوید ۱: «این جسم لطیفی که شیخ احمد جسم هورقلیائی مینامد و فرض شده که کلمه ایست یونانی، و تصور کرده که در جوهر شبیه است باشکال عالم مثال...» و مرحوم قزوینی پس از نقل این عبارت افزوده اند ۲: «ملاحظه میفرمایید آن مرحوم که یونانی ولاتین را بسیار خوب میدانست، میگوید: «فرض شده است که این کلمه یونانی است» یعنی بزعم آنها، و اگر این کلمه اصلش یونانی بود حتماً آن مرحوم ملتفت میشد و ذکر میکرد.»

آقای کاظم زاده ایرانشهر نوشته اند ۳: «اینکه بعضیها تصور کرده اند که این کلمه از اصلی یونانی است صحت ندارد، چنانکه هیچیک از شرق شناسان و آشنایان بزبان یونانی معادل آنرا در این زبان پیدا نکرده اند و نمیدانند شیخ مرحوم این کلمه را از کجا اقتباس نموده است؟»

ترکیب کلمه مورد بحث از هور فارسی و قلیا نیز مصنوع و مجعول است و نظیری ندارد.

اما نشأت کلمه مزبور از عبری اقرب بصوابست. آقای  
ایرانشهر در حین مطالعه کتاب هانس هانیک آلمانی - که  
در مقابل کلمه آلمانی Doppelgänger (جسم قالبی)، بین  
هالالین، کلمه عبری Habal Carnim را ذکر کرده بود ۴ - چنین استنباط کرده اند  
که اصطلاح اخیر منشأ «هورقلیا» است و نوشته اند ۵: «در نظر من این کلمه ۶ لفظ  
عبرانی است، و در این زبان (هیل قرنیم) خوانده میشود. کسانی که بقواعد اشتقاق

اصل  
هورقلیا

۱ - ص ۲۳۶ (بنقل مرحوم قزوینی) رك . قصة قصهها ص ۲۶ ح ۱ .

۲ - ایضا قصة قصهها ص ۲۶ ح ۱ .

۳ - اصول اساسی روانشناسی . گفتار نوزدهم فصل دوم ، بخش اول « جسم قالبی  
یا آئیری » . ( از نسخه خطی مؤلف محترم با اجازه ایشان استفاده شد ) .

۴ - Ausscheidung der Empfindung und Astralleib von Studienrat

Hans Hänig, Johannis Baum - Verlag Pfullingen . S. 5 .

۵ - اصول اساسی روانشناسی . ایضاً ؛ و نیز نامه ایشان بنکارنده مورخ ۲۲ ماه

نوامبر ۱۹۵۳ از دگرس هایم (سویس) .

۶ - هورقلیا .

السنه و کلمات در زبانهای مختلف آشنا هستند، میدانند که حرف «واو» و حرف «باء» و همچنین حرف «راء» و «لام» بایکدیگر مقلوب میشوند، و در تلفظ کلمه «هورقلیا» معروف است، که آنرا با هاء و واو مفتوح نیز خوانده‌اند، و حرف «یاء و میم» در آخر «هبل قرنیم» شاید از حروف اضافی باشد که در زبان عبرانی علامت صیغه جمع است، چنانکه در این زبان کلمه «کروبییم» صیغه جمع کروب، و «الوهیم» صیغه جمع اله است. و چون کلمه «هبل قرنیم» عیناً دارای همان معنی جسم مثالی یا نجمی است که در صدد شرح آن هستیم، پس بطور یقین میتوان گفت که هور-قلیا شکل تغییر یافته و یا تلفظ عامیانه همان کلمه هبل قرنیم است.»

نگارنده از نویسنده محترم مذکور، رسم الخط کلمه عبرانی و معنی لغوی آنرا خواستار شد، در پاسخ نوشته‌اند: «برسم الخط کلمه عبرانی متأسفانه آشنا نیستم... درباره این کلمه میتوانید از رؤسای مذهبی و معلمان موسویان اطلاعات کاملتر بدست بیاورید...» بنابراین در صدد تحقیق از متخصصان زبان عبری قدیم برآمدو بتوسط دوست و همکار گرامی آقای دکتر بروخیم استاد دانشکده ادبیات با آقای خزانی (عبری: خزانی) روحانی بزرگ اسرائیلیان کردستان مراجعه کرد و اطلاعات ذیل را بدست آورد:

جزو اول کلمه یعنی هبل habal (عبری הבל) معانی متعدد دارد، از جمله در کتاب (قباله) ۴ بمعنی هیچ و پوچ، و در (جماره) ۵ بمعنی خراب کردن و در تلمود ۶ و میشنا ۷ بمعنی هوای گرم و تنفس و نیز بمعنی (بخار) استعمال شده است، و همین مفهوم اخیر است که مجازاً بعالم مثال و اشباح اطلاق شده، و در آنارشیخیه نیز جسد هورقلیا ببخار لطیف تشبیه شده است ۸.

جزو دوم قرنیم qarnaïm (عبری קרנאים) بمعانی قدرت، تسلط،

۱ - کروبین. ۲ - الوهین. ۳ - نامه مورخ ۲۲ ماه نوامبر ۱۹۵۳.  
۴ - Caballe. ۵ - Gamara. ۶ - Talmud. ۷ - Mishna.  
۸ - رك: رساله ملا مهدی از رسایل سید کاظم رشتی. طبع تهریز ۱۲۷۶ قمری

افتخار، فر و شکوه، درخشش و شمع است، و قرن qeron (عبری קרון) (

و قرن qéren (عبری קרן) بمعنی تشعشع است<sup>۱</sup> و جزو اخیر (im) علامت اسم

معنی است<sup>۲</sup>.

پس هبل قرنیم لغة بمعنی تشعشع بخار است، و چنانکه هانس هانیک نوشته، ترکیب مزبور در آثار عبری بمعنی (جسم قالبی) بکار رفته است، بنابراین این کلمه مرکب عبری با حذف حرف آخر و تبدیل «ب» به «و» و «ل» به «ر» بصورت (هور قلنی) درآمده، و ظاهراً بتشابه جزء اخیر «قلی» (= قلیا)، نون را حذف کردند و «هور قلی»، و باضافه (ل - ا) در آخر - باز بشباهت با «قلیا» - «هورقلیا» گفتند.

اینکه در آثار احسانی اشاره سریانی بودن کلمه شده، چندان دور از حقیقت نیست، زیرا عبری با سریانی بسیار نزدیکست.

این کلمه بصور مختلف استعمال شده است:

۱ - محمد بن سلیمان تنکابنی تصریح کرده<sup>۳</sup> که «لفظ هورقلیا تلفظ هورقلیا»

«هورقلیا» بضم هاء و فتح واو و سکون راء و کسر قاف و سکون لام است<sup>۴</sup>.  
 ۲ - هم او گفته<sup>۵</sup>: «بعضی هورقلیا بضم هاء و سکون واو خوانده اند، و این غلط مشهور است.» و نیز وی<sup>۷</sup> نوشته: «حاجی (سبزواری) از من سؤال کرد که شیخ احمد را چرا تکفیر کرده اند؟ گفتم: برای اینکه بجم هورقلیائی قایل است، و من واو را فتحه دادم. حاجی گفت که هوربسکون واو است<sup>۸</sup>. من گفتم که من

۱ - در اصل لغت «قرن» qeron بمعنی شاخ است ولی مجازاً بمعنی شمع آمده،

و قرن qéren بمعنی تشعشع بخار ناشی از حرارت و غیره استعمال شده است.

۲ - چنانکه در بتولیم Bétulim (بکارت) و زونیم Zonim (زنا).

۳ - قصص العلماء ص ۳۰۸. ۴ - Hovarqelyâ.

۵ - قصص العلماء. ایضاً. ۶ - Hûrqelyâ.

۷ - قصص العلماء. ص ۳۰۹. ۸ - Hûrqelyâ.

از یکی از تلامذه آخوند ملاعلی نوری شنیدم که آخوند ملاعلی نوری میگفت که هوربسکون واو غلط مشهور است و صحیح هو بفتح واو است .»

سبزواری در منظومه «هورقلیا» را با «بنطاسیا» هم قافیه آورده است. تلفظ مشهور کنونی نیز (هورقلیا) بضم اول و سکون دوم و سوم و فتح چهارم و سکون پنجم و فتح ششم است ۲، اما طبق وجه اشتقاق آن از (هبل قرنئیم)، هورقلی و هورقلیا را باید بفتح اول و دوم و سکون سوم و فتح چهارم و کسر پنجم (و فتح ششم در لغت دوم) خواند ۳.

استعمال کلمه در اسلام  
بعکس تصور غالب فاضلان ۴ احسانی نخستین کس نیست که این کلمه را استعمال کرده، بلکه پیش از او دیگران هم هورقلیا را بکار برده اند.

۱ - تا آنجا که آگاهی داریم شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک معروف به «شیخ اشراق» (۵۴۹ - ۵۸۷) نخستین کس است که این کلمه را در آثار خود یاد کرده است.

الف - وی در حکمة الاشراق گوید: «... وقد يصعدون الى السماء مع ابدان، فيلتصقون ببعض السادة العلوية، وهذه احكام الاقليم الثامن الذي فيه جابلق وجابرص و هورقلیا ذات العجایب.»

ب - در کتاب المشارع والمطارحات، فصل سوم در کیفیت ظهور مغیبات گوید ۶:

«والتلقى للامر الغیبی قد یكون بقراءة من مسطور، وقد یكون بسماع صوت من دون ان یرى المخاطب، وقد یكون بالمخاطبة بصوت طیب او مهیب، وقد یكون

۱ - رك : شرح منظومه چاپ ۱۲۹۸ قمری ج ۲ س ۳۲۶ ( عین بیت در همین مقاله بیاید . )

۲ - Hūrqaalyā . ۳ - Havarqalyā ، Havarqali .

۴ - قول مرحوم قزوینی ( رك : ص ۷۸ ) و رك : اصول اساسی روانشناسی . گفتار نوزدهم فصل دوم بخش اول .

۵ - حکمة الاشراق . مصحح هنری کرین ( مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق ) تهران ۱۳۳۱ س ۲۵۴ .

۶ - مجموعه فی الحکمة الالهیه . مصحح کرین ج ۱ . استانبول . ۱۹۴۵ س ۴۹۴ .

شبيهه همس ، وقد يكون المخاطب يتراءى في صورة اما سماوية (او) في صورة سادة من السادات العلوية ، وفي شجاءه ١ الخلسات المعتبرة في عالم « هورقليا » للسيد العظيم « هورخش » ٢ الاعظم في المتجسدين المبجل الذي هو جهة الله العليا على لسان الاشراف ، فانه القايم على الفكرة بالتنوير هو وشاهدها ، والسادات الباقية ايضاً القاء وعنايات . . . »

٢ - شمس الدين محمد بن محمود شهرزوري (قرن ششم وهفتم) در شرح عبارات مزبور از حکمة الاشراف چنين آورده ٣: « جابلق و جابرص و هورقليا : وهذه اسماء مدن في عالم المثل ، وقد نطق بها الشارع عم الا ان جابلق و جابرص مدينتان من عالم عناصر المثل ، و هورقليا من عالم افلاك المثل . »

٣ - قطب الدين محمد بن مسعود شيرازي (٦٣٤ - ٧١٠ قمرى) در شرح عبارات مذکور ، قول شهرزوري را با جزئى تصرفى آورده است ٤ :

« و هذه اسماء مدن في عالم المثل وقد نطق به الشارع عليه السلام الا ان جابلق و جابرص مدينتان من عالم عناصر المثل و هورقليا من عالم افلاك المثل . »

٤ - شيخ احمد بن زين الدين احسائي (١١٦٦ - ١٢٤١ قمرى) در مؤلفات خود بارها اين كلمه را بكار برده است ، از جمله :

الف - در جوامع الكلم ، رساله خاقانيه نويسده ٥ : « وانما قلت يقنى ظاهره في الارض لان باطنه يقنى وهو الجسد الثاني ، هو من عناصر هورقليا الاربعة ، وهي اشرف من عناصر الدنيا سبعين مرة . »

ب - هم در آن رساله آرد ٦ : « واما باطن الروح الحيواني فانها من طبائع نفوس افلاك هورقليا وهي تلحق بالجنة جنة الدنيا كما مر . »

ج - در جوامع الكلم ، رساله قطيفيه نويسده ٧ : « اقول جسم الكل هو معروض

١ - معرب « پيشگاه » .

٢ - ك: حكمت اشراق و فرهنگ ايران باستان بقلم نگارنده . تهران ١٣٢٩ ص ٢٢-٢٤ .

٣ - حكمة الاشراف . مصحح كرين . ص ٢٥٤ - ٢٥٥ ح .

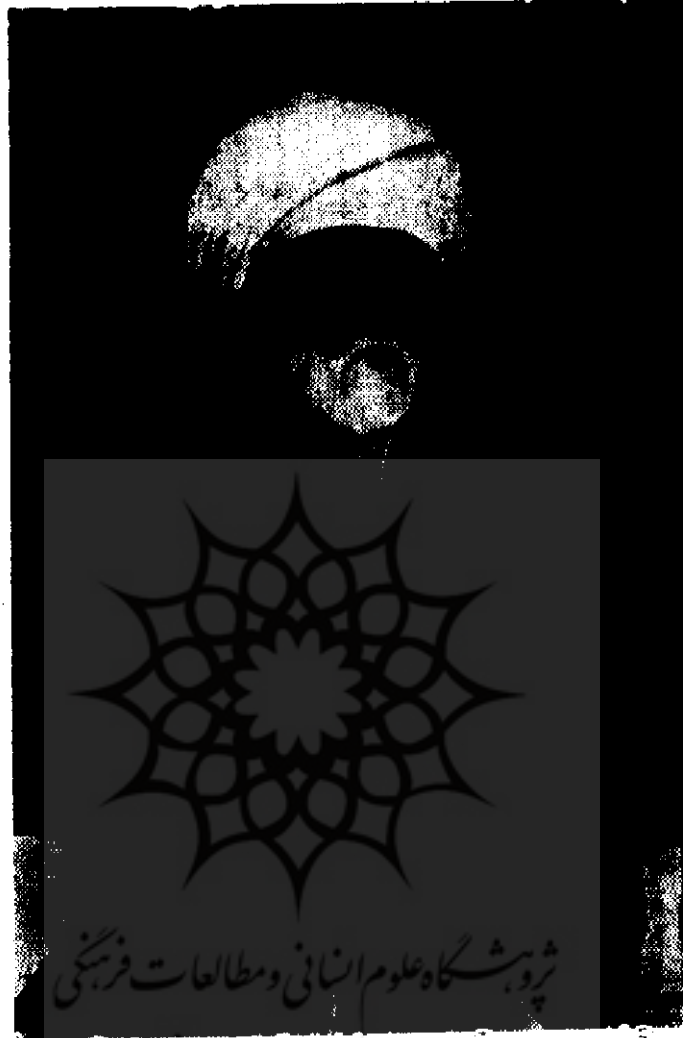
٤ - شرح حكمة الاشراف . چاپ سيد ابراهيم طباطبائي . تهران ١٣١٣ قمرى ص ٥٥٦ .

٥ - جوامع الكلم ج ١ . رساله پنجم قسمت اول ص ١٢٢ .

٦ - ايضاً ص ١٢٣ . ٧ - ايضاً ج ١ ، رساله سيم قسمت دوم ص ١١٩ .



عالم المثال و محله ، وهو مجموع عالم الاجسام وشكل الكل ، هو عالم المثال و هو فوقه ، وهو البرزخ بين النفوس والاجسام وهو التخطيطات الجسمانية والصورة



پروفسور شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پیتا - جامع علوم انسانی  
شیخ احمد احسانی

في المرأة منه ، فهي وراء محدد الجهات . وما ترى في المنام هو ذلك المنام وهو رقليا بجميع ما فيه من المقادير منه . . . . »

د - هم در رساله مزبور آرد : « . . . وهي البلاد التي اذا نام الانسان رآها ، وهي هورقليا بعبارة السريانية ، ومعناه ملك آخر . . . »

ه - ونيز در همین رساله گوید : « . . . ان المراد بالاولى هي الرجعة ويحتمل انها عالم الدر ، ولكن الظاهر الاول فهي برزخ بين الدنيا والآخرة وهي بحكم جنة

آدم عليه السلام ومساوية لرتبة هورقليا . . . .»

و - چند سطر بعد گوید: « . . . ان الجسم السابق مركب من الاجزاء الاصلية، وهي الطينة التي خلق منها، وهي من نوع الافلاك ومن العناصر المتصادمة بالتركيب والتمازج، فكانت بمنزلة الارض المركبة، هذه التي نحن عليها والجسد اللاحق مركب من الاجزاء الاصلية و من عناصر جنة الدنيا وعناصر هورقليا والفرق بينهما بعيد، فان اللاحق اشرف والطف من السابق، وان لم يكن مساوياً لاجسام الآخرة . . . .»

ز - نيز در همین رساله نويسد: « . . . انه منزل مدينة هورقليا فاذا جاء امر الله وخرج ذوالفقار من غمده نزل الى الارض فتراه كل عين ويجوز ان يريد بها طيبة كريمة من اليمن في وادي شمراخ وشريخ من هورقليا . . . .»

ح - در رساله رشتيه گوید: « ان مولانا الحجة عليه السلام في هورقليا، وان ظهوره ورجعته في عالم المثال مادريت مامعنى كونه في هورقليا . . . اقول هورقليا في الاقليم الثامن و معنى لفظه ملك آخر، وله مدينتان: مدينة في الغرب جابرسا، وفي المشرق جابلقا . . . .»

ط - شيخ در شرح رساله عرشية صدر الدين شيرازي گوید: « لانها ۵ اذامات الشخص خرجت في عالم البرزخ باقية ما بقى البرزخ والاجسام فبثت وكانت تتراباً و بقى منها الطينة الاصلية وهي طينة الجسد المأخوذ من جابرسا و جابلقا اللتين افلاكهما الدائرة عليهما المدبرة باذن الله تع لهما فيهما المسماة بهورقليا و معناه ملك آخر، لان عالم الملك قسمان: سفلى وهو عالم الدنيا المشاهد وعلوى وهو هورقليا اى عالم الملك الثانى، وهو اول للنازلين والثانى للمصاعدين . . . .»

ي - در كتاب شرح الزيارة الجامعة نيز شرحى آورده است كه از اين پس بيايد .

يا - شيخ رساله اى مستقل در باب هورقليا در پاسخ سؤال ملاحسين انارى نوشته است كه پس از اين نقل خواهد شد .

- ۱ - ايضاً ص ۱۳۴ . ۲ - ايضاً ص ۱۳۴ . ۳ - جوامع الكلم ج ۱ .  
رساله رشتيه ( رساله دويم قسمت دويم ) ص ۱۰۳ . ۴ - چاپ تبريز ۱۲۷۹ قمرى  
ص ۱۱۹ . ۵ - نفس .

۵- سید کاظم رشتی (متوفی ۱۲۵۹ قمری) بتبع احسانی در رساله ملامهدی گوید<sup>۴</sup>:

« اعلم ان الروح قد اتت من مكان عال و فضاء و سيع فسيح الى هذا البدن - المحبس الضيق المكدر المشوب بانواع البلايا والمحن والكثافات . . . و قد يلحقها ملال و انضجار عن ذلك، فتلفتت و تتوجه الى عالم المثل الشبحية و الصور المقدارية، عالم هورقليا و جابر ساو جابلقا و تنظر الى احوال ذلك العالم . . . و عالم الروح الذي تذهب اليه حال النوم و بعد الموت هو عالم المثل و مقام هورقليا . . . »

۶- حاج محمد کریم خان (۱۲۲۵-۱۲۸۸ قمری) بتبع احسانی و سید کاظم در ارشاد العوام گوید<sup>۴</sup>: «سپس همینها که میشنوی شمیم عالم هورقلیاست، و لکن جمعی جعل طبعان، بینی ایشان ازین بوها میسوزد و گیج میشوند، و جمعی مردم طبعان ازین فوایح روایح لذت برده قوت جانشان میشود.»<sup>۴</sup>

۷- حاج ملا هادی سبزواری فرزند مهدی شیرازی متخلص باسرار (۱۲۱۲-۱۲۸۹ قمری) نیز در آثار خود هورقلیا را آورده است، از جمله:

الف - در منظومه گوید<sup>۵</sup>:

و يقوى التخيل فالبنطاسيا  
الصوت والصورة من هورقليا.

و در شرح آن آرد: «(يقوى التخيل) بحيث يقدر على استخلاص الحس المشترك عن الحواس الظاهرة و يشاهد في اليقظة عالم الغيب (فالبنطاسيا الصوت) هذا و ما عطف عليه يعنى (والصورة) مفعول مقدم لقولنا نال (من هورقليا) وهو عالم المثل باصطلاح حكماء الفرس او افلاكه كما ان جابرسا و جابلقا من مدن عالم عناصره .»

ب - در اسرار الحکم گوید<sup>۶</sup>: «اصل چهارم بیان عالم مثال است، و اشراقیون و عرفا و ارباب شرع باین عالم قائلند، و هر چند در شرع بلسان دیگر فرموده باشند،

۱- تاریخ تولد وی مشخص نیست و بین ۱۲۰۰ و ۱۲۳۰ قمری است.

۲- رساله ملامهدی از رسائل سید کاظم رشتی. چاپ تبریز ۱۲۷۶ قمری ص ۹۵ بیعد.

۳- چاپ بمبئی ج ۳ ص ۱۷۴. ۴- رك: تنزيه الاولياء ص ۷۰۱-۷۰۲.

۵- شرح منظومه چاپ تهران ۱۲۹۸ قمری ص ۳۲۶.

۶- از یونانی phantasia و آنرا به «حس مشترك» تعبیر کرده اند. رك: برهان

قاطع، مصحح نگارنده «بنطاسه».

۷- چاپ تهران سال ۱۲۸۶ قمری ص ۲۷۲-۲۷۳.

و این عالم را عالم اشباح و برزخ و خیال منفصل و مثال مطلق و خیال آدمی را خیال متصل و مثال مقید گفته‌اند، و عرفاً شهادت مضافه و عالم فرق و حکماء قدیم سماء و سماوی آنرا هورقلیا و عناصر و مدن آنرا جابلقا و جابر سا نامیده‌اند، و این عالمی است بین العالمین ...»

ج - در شرح دعای «جوشن کبیر» آرد: «و هذه احكام الاقليم الثامن الذی فیہ جابلقا و جابر صا و هورقلیا ذات العجایب» و این عین قول شیخ اشراق است که پیشتر نقل شد.

۸ - آقای ابوالقاسم ابراهیمی در تنزیه الاولیاء نوشته‌اند: «لفظ هورقلیا اصلاً یونانی است یعنی عالم دیگر، و اصطلاح حکمای قدیم است و در کلمات شیخ مرحوم<sup>۳</sup> اعلی الله مقامه در چندین جا هست، و این لفظ را از آنها گرفته‌اند و مولای بزرگوار<sup>۴</sup> اعلی الله مقامه هم از آن بزرگوار گرفته و استعمال فرموده است ...»<sup>۵</sup>

۹ - علامه دهخدا در قطعه‌ای با استقبال رود کی، در وصف «لیسک»<sup>۶</sup> بمطلع:  
لیسک را بین زبر لاله برگ  
یازان هر سو کشف آسا سرا.  
گفته‌اند:

تنش ز بلور مذاب و دو چشم  
هوری قلیائی دو گوهر<sup>۷</sup> را  
آقای ایرانشهر نوشته‌اند: «شاید شیخ مرحوم<sup>۹</sup> آنرا<sup>۱۰</sup> از  
زبان يك عالم یهودی شنیده، و یا در یکی از کتب دین یهود  
و مخصوصاً در کتب تصوف یهود معروف به قبالة<sup>۱۱</sup> خوانده  
چگونگی انتقال  
کلمه با حسائی  
بوده است.»

این حدس در مورد شیخ اشراق صادق تر نماید تا احسائی، چه شیخ اشراق و شارحان او قرنهای قدیم بر احسائی این اصطلاح را بکار برده‌اند. از مقایسه قول احسائی با گفتار سهروردی، آشکار میشود که احسائی بعبارت شیخ اشراق نظر داشته است،

- ۱ - چاپ تهران. سال ۱۲۶۷ قمری ص ۶۰ . ۲ - ص ۲۰۲ .  
۳ - احسائی . ۴ - حاج محمد کریم خان . ۵ - ص ۹۴ پیوسته از همین رساله .  
۶ - حلزون . ۷ - اطلاعات ماهانه سال دوم شماره ۲ ص ۶ .  
۸ - اصول اساسی روانشناسی . گفتار نوزدهم فصل دوم بخش اول .  
۹ - احسائی . ۱۰ - هورقلیا را . ۱۱ - Cabale .

و بارها در کتب خود از او اسم می برد. احسائی در جواب ملاحسین اناری گفته: کلمه هورقلیا به معنی عالم دیگر است، ... و این عالم واقع است در اقلیم هشتم، و حدودی دارد و بر فوق فلک اطلس واقع شده ... آسمانهای این عالم و ستارگان هورقلیا نامیده میشوند. از شهرهای آن، آنکه بر جانب غربی است جابلسا نام دارد و آنکه بر جانب شرقی است جابلقا.

و این همان مطلب است که سهروردی و شارحان او گفته اند، اما در زمان احسائی این اصطلاح در میان صابثان بصره و نواحی مجاور آن معمول بوده است، و شرح آن بیاید.

از گفتار سهروردی همین قدر مفهوم میشود که شیخ اشراق باقلیمی هشتم قائل بوده است<sup>۱</sup>، که جابلقا و جابرصا و هورقلیا در آن اقلیم است.

مفهوم  
هورقلیا

شارحان حکمة الاشراق نیز این معنی را حل نکرده اند و فقط برین قول افزوده اند که جابلقا و جابرصا و هورقلیا اسماء شهرهایی است در عالم مثل، منتهی دوشهر نخستین در عالم عناصر مثل باشند و هورقلیا در عالم افلاک مثل.

حقاً مروج و مبین و معرف اصطلاح هورقلیا، شیخ احسائی است که بتفصیل در موارد متعدد و بوجوه مختلف، آنرا تشریح کرده است، چنانکه نمونه ای از اقوال او گذشت.

احسائی در رساله ای که در پاسخ ملاحسین اناری کرمانی راجع به هورقلیا نوشته، گوید<sup>۲</sup>:

«اولا مراد ازین لفظ چیست؟ ثانیا از چه لغت است؟ ثالثا مراد از عالم آن و عناصر آن و فلک آن چیست؟ رابعا دلیل آن از شرع و عقل چیست؟

گویم، اما لفظ هورقلیا، معنی آن «ملك آخر» است، زیرا مراد عالم برزخ متوسط بین عالم ملك و ملکوت است، و آن عالم آخر است، پس آن ملك آخر باشد،

۱ - پیشینیان سطح زمین را بهفت اقلیم تقسیم کرده اند. رك: شماره هفت و هفت پیکر، بقلم نگارنده، چاپ مجله بشوتن. تهران سال ۱۳۲۷ ص ۳۰-۳۳.

۲ - رساله شیخ در مجموعه الرسائل سید کاظم رشتی. طبع تبریز ۱۲۷۷ قمری، ص ۷۱.

یعنی عالم اجسام عالم ملک است، و این عالم ملک آخر بود، و وی در اقلیم هشتم<sup>۱</sup> است از جانب اسفل آن، بر محذب محدود الجہات، در رتبه نه در جهت، زیرا چیزی وراء محذب محدود الجہات نیست، و آنرا ورائی نیست. اما عالم هورقلیا، (بخش) اسفل آن بر (بخش) اعلائی فلک اطلس است در رتبه، و صورتی که در آئینه بینی از اسفل این عالم است.

و اما از چه لغتی است؟ از لغت سریانی است، و این اکنون لغت صائبان است، و ایشان درین زمان «صیبه» نامیده میشوند، و اکنون در بصره و نواحی آن بسیارند... و اما اینکه مراد از عنصر و عالم و فلک آن چیست؟ بدان که عالم برزخ واسطه بین دنیا و آخرت است، و آن جهان مثال است بین عالم ملکوت و ملک، و هورقلیا را بر افلاک آن و آنچه در آنست از ستارگان، اطلاق کنند؛ و جابلقا و جابلسا را بر سفلی آن اطلاق نمایند و گویند که جابلقا شهری است (بمشرق) از جهت ابتداء، و جابلسا شهر است بمغرب یعنی از جهت انتہاء، و از عناصر آن خلق جسد دوم باقی است، و آن طینتی است که در قبر شخص مستدیراً باقی بماند، و در مشرق این عالم دوزخ دنیا است و در مغرب آن بهشت دنیا یا بهشت آدم است، و همین است که روانهای مؤمنان در آن مأوی گیرند و «مدهامتان»<sup>۲</sup> مذکور در قرآن همانست.

و اما دلیل (شرعی) آن، (آیات و) احادیث بسیاری مبنی بر وجود عالم برزخ وارد است مثل قوله تعالی: «ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون»<sup>۳</sup>، و اخباری دال بر وجود شهرهای آن روایت شده و من در شرح رساله عرشیه در مبداء و معاد تألیف ملا صدر<sup>۴</sup> و جز آن احادیث مصرح بدین موضوع را نقل کرده ام. و عقل نیز بوجود آن شهادت دهد، زیرا عالم ملکوت از مجردات است و عالم ملک از مادیات، و ناگزیر باید بین آن دو برزخی باشد که نه بلطافت مجردات باشد و نه بکثافت مادیات، و گرنه طفره در وجود پدید آید...

شیخ در کتاب «شرح الزیارة» گوید: «انسان را دو جسم و جسد است: اما جسد

۱ - در متن کتاب «الاقلم الثانی» آمده بجای «الاقلم الثامن» و خطا از کاتب است.

۲ - سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۶۴. ۳ - سورة ۲۳ (المؤمنون) آیه ۱۰۲.

۴ - رک: شرح رساله عرشیه چاپ تبریز ص ۱۱۸ بیعد، و ما ملخص آنرا قبلاً نقل کرده ایم.

اول مرکب از عناصر زمانیه است، و این جسد مانند جامه ایست که انسان آنرا میپوشد و از تن بیرون میآورد، آنرا نه لذتی است و نه المی، نه طاعتی و نه معصیتی ... حاصل آنکه این جسد از انسان نیست، بلکه بمنزله کثافتی است در سنگ و قلی، چه آنگاه که این دورا بگذرانند شیشه پدید آید، و این شیشه عیناً همان سنگ و قلی کثیف است، که چون ذوب شود کثافت از او زایل گردد... و اما جسد دوم، جسد باقی است، و آن طینتی است که (انسان) از آن آفریده شده و در گور او باقی ماند، آنگاه که زمین جسد عنصری را بخورد و هر جز، از وی پراکنده گردد و باصل خویش ملحق شود، پس بخش آتشی بآتش پیوندد، و بخش هوایی به هوا و بخش آبی بآب و بخش خاک کی بخاک باز گردد، جسد مزبور مستدیراً باقی ماند، چنانکه صادق گفت، و علی ع در باره نفس نامیه نباتیه گفت: «چون مفارقت کند، بدانچه که از آن پدید آمده بود باز گردد، باز گشتن ممانعت نه باز گشتن مجاورت.» و مراد وی از نفس مزبور این جسد عنصری است که یاد کردیم. اما جسد دوم باقی، همانست که صادق گفته: طینت وی (انسان) که از آن آفریده شده در گور او مستدیرة - یعنی مترتب بر هیئت خود وی - باقی ماند، یعنی اجزای سر وی در محل سر و اجزای گردن او در محل گردن و اجزای سینه وی در محل سینه بماند، و همین تأویل گفتار خدای تعالی است: «وما من الااله مقام معلوم.»<sup>۱</sup> و این جسد، انسان است، که نه زیاده گردد و نه کم شود، و در قبر - پس از زوال جسد عنصری که کثافت و اعراض از آنست - باقی ماند، و آنگاه که اعراض مسمی بجسد عنصری زایل گردد، دیدگان حسی آنرا نه بینند، از اینرو چون جسد پوسیده و محو گردد، چیزی یافت نشود، چنانکه بعضی گفته اند که جسد معدوم شود و چنین نیست بلکه آن در قبر خویش است، مگر آنکه دیدگان مردم دنیا - بعلمت کثافتی که در ابصار است - آنرا ننگرند، و چیزی را جز از نوع خویش نه بینند، از اینرو صادق علیه السلام آنرا به سونش زر در دکان زر گر تشبیه کرده است، یعنی دیدگان سونش زر در دکان زر گر نه بینند، ولی (زر گر) چون خاک را با آب بشوید و تصفیه کند، آنرا استخراج نماید؛ همچنین است جسد، که در قبر باقی ماند، و چون خدای سبحانه بمت آفریدگان را اراده کند، بر همه زمین آبی از دریای زیر عرش ببارد،

سردتر از برف و آنرا صاد گویند و آن در قرآن مذکور است<sup>۱</sup>، پس روی زمین را دریایی فرا گیرد، که بیابانها توج پذیرد، و اجزای هر شخص مصفی گردد، و اجزای جسد وی در قبر او مستدیر- یعنی بهیئت بنیه‌وی در دنیا- جمع گردد: جزوهای سر، و بدان جزوهای گردن متصل گردد، و سپس گردن بجزوهای سینه و سینه بشکم پیوندد و هکذا، و اجزائی از زمین با او مزج شود، پس در قبر وی بروید چنانکه سما و غ در رسن خویش، پس چون اسرافیل در صور بدمد، روانها پرواز گیرند، هر روانی بسوی گور جسد خویش، و در آن داخل شود، پس زمین از آن شکافته گردد چنانکه از سما و غ شکافته شود، آنگاه ایشان ایستاده اند و نظر کنند، و این جسد باقی از زمین هورقلیاست، و آن جسدیست که بدن حشر و داخل بهشت و دوزخ شوند... بدان که اگر این جسد (عنصری) را در دنیا وزن کنی، و پس از وزن تصفیه شود، چنانکه جسد عنصری زایل گردد و جسد باقی که از هورقلیاست بماند، سپس آنرا وزن کنی خواهی دید که بقدر خردلی از وزن اول آن نکاسته، زیرا کثافتی که جسد عنصری راست، عرض است، و اعراض بهنگام دخول چیزی نیفزایند و بهنگام خروج چیزی نکاهند<sup>۲</sup>.

سید کاظم رشتی در رساله ملامهدی گوید<sup>۳</sup>:

بدان که روح از مکانی عالی و فضایی وسیع و فسیح بدین بدن ... آمده، چنانکه شاعر گوید<sup>۴</sup>:

هبطت الیک من المحل الارتفاع  
و روح در این بدن مشغول بتدبیر آن و تصرف در آنست بنحوهای مختلف  
معالجات از نضج اغذیه و طبیح آنها و گرفتن صافی و دفع کثیف و جریان آن در عروق

۱- ظاهراً اشاره بدین آیه است: الم تر ان الله یزحی سبحاناً ثم یؤلف بینہ ثم یجعلہ رکاماً فتری الودق ینح من خلاله و ینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء و ینصرفه عن من یشاء یکاد سنا برفه ینذهب بالابصار. (سورة ۲۴ (النور) آیه ۴۳).

۲- با گفتار حاج محمد کریم خان در مجموعه الرسائل (طبع مطبعة السعادة کرمان ۱۳۵۴ قمری)، رساله کشف المراد (ص ۷۰۱-۷۰۷) مقایسه شود.

۳- رساله ملامهدی از رسائل سید کاظم رشتی طبع ۱۲۷۶ قمری ص ۹۵-۹۷.

۴- شعر از ابن سیناست.



و جز آن از علایق و عوایق بدنی، و بدین سبب ملال و انضجاری بدو روی آورد، پس ملتفت و متوجه بعالم مثل شبخیه و صور مقداریه شود، یعنی عالم هورقلیا و جابرسا و جابلقا؛ و باحوال این عالم نظر افکند، وجه آن - که حرارت غریزی باشد - و باقی ماند در قلب بحالت اجتماع و ساری در اقطار بدن، بیاطن ... و چون روح - پس از حصول ملال و انضجار ازین بدن ... متوجه بعالم خویش گردد و در قلب باستراحت پردازد و نظر خویش از همه اقطار بدن بگسلد، و وجه و شعاع آن - که حرارت غریزی باشد و آن رابطه حیات است - باقی ماند، پس اقطار بدن تاریک و سرد گردد و پیش مردود از حرکت و ادراک باز ایستد تا موانع بوسیله تخفیف رطوبتها یا تحریک، کم گردد و روح التفات یابد. پس اگر خدای بر شخص مرگ را - بدخول در آلات جسمانی و فساد آن - مقدر کرده باشد، روح بعالم خویش جذب گردد، و بخار با لطافت و صفوت خود بسوی او جذب شود، همچنین علقه‌ای که خون و حرارت غریزی باشد، سردی تام پذیرد و بتاریکی حقیقی گراید، و از اینرو چون انسان بمیرد ازین بخاری که در قلب است اثری نماند. و اگر مرگ برو مقدر نشده باشد، بهنگام تحریک خون اصفر بخار را بوسیله مددهایی که بدو از صحت آلات و عضلات میرسد، جذب کند؛ و همچنین بخار روح قدیم را جذب نماید ... پس مرگ، وفات کبری است، و آن رجوع اصلی روح و اعراض آن است ازین بدن بذات آن و نظر و وجه آن؛ و خواب وفات صغری است، و آن رجوع التفاتی روح و اعراض آنست بنظر وی و ابقاء وجه او و تعطیل آلات و عضلات و قوی و حرکات نفسانی و جسدانی؛ و مراد از قول خدای «الله یتوفی الانفس حین موتها و التي لم تمت فی منامها فیمسک التي قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی»<sup>۱</sup> آنست. از آنچه گفتیم حقیقت خواب و علت و سبب آن آشکار گردید و تفصیل این موضوع بدرازا کشد. و عالم روح که روان در حال خواب و پس از موت بدان گراید، عالم مثال و مقام هورقلیا است ...

آقای ابراهیمی در تنزیه الاولیاء نوشته‌اند: «هورقلیاهم عالمی است از عوالم که خداوند خلق فرموده است ... مراد از آن عالم اجمالا عالم مثال است یعنی عالم صور، اگر چه در مقام تفصیل، سماوات آن عالم راهورقلیا و ارض آن عالم را جابلقا

۱ - سوره ۳۹ (الزمر) آیه ۴۳.

۲ - ص ۷۰۲ پیوسته.

و جابرسا میگوئیم، ولی گاه در کلام حکما کل آن عالم را با جمیع مراتب، عالم هورقلیا میگویند، و گاه اقلیم هشتم میگویند، باین مناسبت که حکما و علمای قدیم این زمین را بر هفت اقلیم و هفت قسمت قرار داده‌اند و عالم هورقلیا چون فوق این اقلیم است و از حدود ظاهر این اقلیم خارج است، اقلیم نهمش میگویند... اول عوالم عالم امر است که عالم سرمد و عالم حقایق باشد، و بعد از آن عالم عقل است که مقام مواد کاینات است، و بعد از آن عالم نفس است که عالم صور کاینات باشد، و عالم روح، برزخ میانه عقل و نفس است؛ و بعد از عالم نفس این عالم زمان محسوس و مشهود است، و همین عالمی است که فعلا ما و تو در آن هستیم که منتهی الیه همه عوالم است و صور عالیة دهریة نفسانیة همه باینجا منتهی شده... اینجا محلی است که نفوس و صور عالیة دهریة باین مواد جسمانیة عرضیه تعلق میگیرد، و آن صور باین مواد منسوب و مربوط میشود، و چون جمیع این مواد زمانیة عالم مناسبت بآن صور دهریة عرض است، پس این نسبت و ارتباطی که با آن صور پیدا کرده‌اند دائمی نیست و موقتی است، و هر وقت باشد باید از یکدیگر منفک و زایل شوند، و آن صور بدهر خودشان برگردند، و این مواد زمانیة در عالم خودشان بمانند... کیفیت آمدن آن صورتهای دهریة نفسانیة بر روی این مواد عرضیه مثل کیفیت آمدن نور آفتابست درین زمین، یا درین آیینه‌ها، یا مثل آمدن عکس انسان و شبح و مثال انسان است در آیینه‌ها، و خود آن صور دهریة از عالم خود هیچوقت پایین نمیآید، مثل اینکه خود انسان در آیینه نمی‌رود، یا خود چرم آفتاب از آسمان بزمین نمی‌آید، پس خود نفس انسان دهری که در عالم ذر خدا خلق فرموده و با او سؤال و جواب فرموده و انسان در آنجا استنطاق شده و عقاید خود را بخداوند عرض کرده، و باین لحاظ مسمی بنفس ناطقه شده، او باین عالم مواد عرضیة زمانیة شخصاً نمی‌آید، اما شبح او و مثال او و ظل او می‌آید، همانطور که در مثل دانستی عالم برزخ بر (ای) خودش عالمی است. اگر این مواد شخصیة عرضیة دنیویة باشند، عکس او در اینها ظاهر میشود، اگر نباشند او در جای خودش ثابت است و قائم بنفس است، منتهی این است که مظهری درین عالم مواد دنیویة ندارد. پس عالم برزخ هست و موجود و ثابت است و درغیب

این عالم است . . . . ۱

حکمای تئوسوف نیز درین مسأله با سه‌روردی و احسانی -  
همداستانند. در اینجا رشته‌سختن را بنویسنده مشهور - آقای  
کاظم زاده ایرانشهر - که سالیان دراز است خود سالک

در  
تئوسوفی<sup>۲</sup>

این طریق هستند ، می‌دهیم<sup>۳</sup> .

۱ . . . نفس ناطقه غیر از جسم عنصری ، سه جسم دیگر نیز لازم دارد و یکی  
از دیگری لطیفتر است ، و نیز این جسم عنصری پوشیده بایک جسم لطیفی است که  
جزو جسم عنصری شمرده میشود ، ولی باز از آن جداست ، و ازین رو چهار جسم  
لطیف‌تر بعنوان مراکب و یا گردونه‌های فعالیت و قدرت با اختیار نفس ناطقه گذاشته  
شده است و اسامی اینها بقرار ذیل است :

۱ - جسم قالبی یا اثیری<sup>۴</sup> که مخصوص عالم ناسوت یا محسوسات است .  
۲ - جسم مثالی یا نجمی و یا هور قلیائی<sup>۵</sup> که مخصوص عالم ملکوت یا  
معنویات است .

۳ - جسم عقلی یا علی<sup>۶</sup> که مخصوص عالم جبروت یا معقولات است .  
۴ - جسم نوری یا آتشی<sup>۷</sup> که مخصوص عالم لاهوت یا تجلی ذات است .

۸ . . . . .

جسم مثالی یا نجمی<sup>۵</sup> - هر نفس ناطقه بدون استثناء هر چهار جسم را که  
ذکر شد ، دارا میباشد و از عالم ذر یا غیب بدین جهان همراه می‌آورد و بدون آنها  
اصلاً نمیتواند در بدن انسانی مسکن گزیند و کار کند . . . هر نفسی مکلف است که  
در دوره زندگی خود در روی زمین بشکمیل این جسمها پردازد و آنها را نشوونما

۱ - از مساعدت گرانبهای جناب آقای ابوالقاسم ابراهیمی و آقای شیخ اسحاق آقازاده  
و راهنماییهای ایشان سپاسگزار است .

۲ - Théosophie .

۳ - اصول اساسی روانشناسی . گفتار نوزدهم «جسمها یا مراکب لطیفه نفس ناطقه» :

(۱) اثبات وجود و لزوم جسمهای لطیفتر از جسم مادی در انسان (نقل از نسخه خطی مؤلف) .

۴ - Le corps étherique. ۵ - Le corps astral.

۶ - Le corps mental ou corps causal.

۷ - Le corps bouddhique.

۸ - در اینجا نویسنده بشرح جسم قالبی یا اثیری می‌پردازد .

و ترقی دهد، چونکه بدون این جسمها و بدون لطیف و قوی ساختن آنها در عوالم علوی نمیتواند سیاحت و اقامت کند، و بعبارت دینی درهای آسمان و بهشت بروی او بسته میمانند، و مانند مرغ پرشکسته و بیاضعیف نمیتواند باوج فضای بی انتهای جبروت و لاهوت پرواز نماید. پس این جسمها مانند پروبال مرغها درحین ولادت و یانزول هر نفس ناطقه دروی موجودند، و او فقط باید آنها را پرورد و قویتر سازد. چنانکه بدن ما که از این عالم عنصری یا شهادتست فقط با عناصر مادی همین عالم مانند آب و هوا و مواد معدنی و نباتی و حیوانی تغذیه میشود و پرورش مییابد، همانطور هم هر يك از اجسام چهار گانه دیگر فقط با مواد و عناصری میتواند تغذیه و تقویت شود که عالم مخصوص آن جسم از آنها مرکب است.

از روی این قانون، جسم اثری یا قالبی از مواد عالم طبیعت یا ناسوت میتواند پرورش یابد، و جسم مثالی از محصولات و عناصر عالم ملکوت یعنی با مفهومات و معنویات و صور متخیلات و احساسات گوناگون تغذیه میتواند شد، و جسم عقلی با مواد عالم جبروت یعنی با معقولات مجرد، و جسم نوری نیز با انوار عالم لاهوت یعنی حقایق بسیط و تجلیات و فیوضات ذات الوهیت پرورده میشود.

... عالم ملکوت یا مثال از يك طرف مرکز معنویات کلی و ادراکات و فکرها و متخیلات عالی و لطیفه و از طرف دیگر نیز دارای حسیات و آمال و حرصها و تمایلها و هوسهای پست و خشن میباشد، و بعبارت دیگر همه صفات و حسیات علوی و سفلی یا مثبت و منفی در آن جمعند، فقط بدین فرق که صور مستضی، و ناصاف آن حالات و حسیات و صفات در طبقات پایین آن عالم جمع و بجهت کثافت یا غلظت و خشونت و سنگینی خود بحکم قانون طبیعی در اعماق آن طبقات ته نشین می شوند، یعنی در مراتب پایین آن عالم جای گزین میگردند، و برخلاف این آن حسیات و قوی و صفاتی که عالیتر و لطیفتر و پاکتر و روشنترند، بجهت سبکی و لطافت خود در طبقات عالی آن عالم مسکن می گزینند و اجرای فضیلت و حکم میکنند. بدین جهت در کتب حکمت اسلامی در تصوف و عرفان عالم ملکوت را منقسم بملکوت سفلی و ملکوت علوی کرده اند. . . . در میان اجسامی که نفس ناطقه با آنها خود را می پوشاند و بوسیله آنها کار میکنند چون جسم عنصری از همه سنگین تر و مادی تر و غلیظتر و درشت تر و تاریکتر است در مرکز میماند، و جسم قالبی یا اثری بالای آن میماند، و جسم مثالی

نیز بالای آن، و جسم عقلی نیز بالای آن، و جسم نوری که از همه لطیفتر است بالای همه آنها جای میگیرد، و همه اینها را احاطه میکند...

حالا میرسیم بشرح چگونگی و ماهیت جسم مثالی که ما را با عالم ملکوت مربوط میسازد و واسطه صعود و پرواز نفس ناطقه ما بدان عالم است. چنانکه بیان شد نفس ناطقه که رابطه در میان جسم مادی و روح جامع یا عقل فعال است و برزخی است در میان عالم طبیعت و عوالم مافوق آن، بی داشتن این جسمهای لطیف تکالیف خود را نمی تواند بجا بیاورد و تکامل خود را تأمین کند. و چون نفس ناطقه خود جوهری بی اندازه لطیف است که هیچ شباهت با جسم مادی ندارد و از اینرو نمی تواند یکسره و یکباره با جسم مادی اتصال و ارتباط پیدا کند و لباس درشت جسم عنصری را در بر گیرد، پس ناچار است که جامه های لطیفتر و باریکتری نیز داشته باشد. چنانکه انسان نیز بدن خود را یکسره با جامه های درشت و زبر بیرون نمیتواند بپوشاند، بلکه از زیر پیراهن باریکتر و ظریفتر و نرمتری میپوشد، و روی آن جامه های بالنسبه کلفتتر تا برسد بیالتو یا بالا پوش که از همه درشتتر و کلفتتر میتواند شد، فقط در باره جامه های نفس ناطقه ترتیب خشونت و لطافت معکوس است، یعنی جامه های لطیفتر نفس از بیرون و جامه کثیف تر و کلفتتر او که بدنست از تو میباشد، زیرا که او از خارج مانند نور آفتاب نفوذ در بدن میکند و بدن در مرکز جسمهای لطیف دیگر واقع میباشد. پس این جسمهای چهار گانه قالبی و مثالی و عقلی و نوری بجای جامه های نفس ناطقه هستند و آنها را «مراکب نفس» نیز میخوانند، و چنانکه یک سیاح که بالای کوههای بلند و یا پر از برف میخواهد برود، و یا یک غواص که در زیر دریا آرزوی نوردیدن و چیدن صدفها و گوهرها دارد باید جامه ها و افزارهای مخصوص داشته باشد، همینطور نفس ناطقه نیز برای سیر در جبال بلند و غوص در قعر دریاها و ژرف عوالم علوی و غیبی باید این جامه های مخصوص را داشته باشد.

این جسم مثالی همانست که شبها در عالم خواب، و قتی که نفس ناطقه بدن را موقتاً ترک میکند، با آن در عالم ملکوت و یا جبروت سیر و سیاحت مینماید، و بدین وسیله از زنجیر ورشته زمان و مکان و از قفس یا زندان تن آزاد میشود.

چگونگی سیر و سفر در عوالم غیبی و مدت توقف او در آنجاها و کیفیت استفاده

اوزین سیاحت بدرجه استعداد و تکامل اوست ، بنا بر این نفوس ناطقه اکثر مردم اصلا از محیط عالم طبیعت و مادی بیرون و بالاتر نمی تواند رفت ، چونکه پابند زنجیر احتیاجها و هوسها و آرزوهای مادی و حرصهای نفسانی هستند ، و جسمهای لطیف ایشان بقدر کافی نشو و نما نکرده است ، مانند مرغهایی که پروبالشان هنوز بسیار کوچک و ضعیف است . . . و چون همین جسم مثالی یا نجمی مرکز همه حسیات و صفات مثبت و منفی اخلاقی و تمایلهای و قابلیتهای حیوانی میباشد ، بنا بر این پس از ترك نمودن جسم عنصری در موقع مرگ نفس ناطقه با همین جسم مثالی به عالم ملکوت عروج میکنند . پس لازم می آید که نفس ناطقه با همین جسم نیز حشر و مجازات و مکافات شود ، و چون این جسم مثالی و حتی جسم عقلی نیز - که در بالای آنست - هنوز مادی هستند ، یعنی تعلق به عناصر لطیفه ماده دارند ، ازینرو این اختلاف که آیا نفس با جسم مادی بدن حشر میگردد یا نه بر طرف میشود ، یعنی باید گفت که با جسم مادی مثالی حشر میشود ، چنانکه بعضی از حکماء اسلام نیز در همین عقیده بوده اند . . . این جسم مثالی همانست که . . . شیخ احمد احسانی آنرا «هورقلیا» نامیده است . . . اینک که شیخ احمد گفته است که حشر و معاد در همین جسم مثالی یا هورقلیائی بوجود می آید کاملاً موافق عقیده فلسفه تئوسوفی است ، و اساساً در اکثر اعتقادات شیخ در مسائل فلسفی و دینی راجع بنفس و روح و حادثات پس از مرگ مطابقت و شباهت کلی در میان عقاید او و نظریات تئوسوفی موجود است ، و این مسأله جای بسیار تأمل و تفکر است . . .

این جسم مثالی بمناسبت لطافت و نورانیتش مانند شبح و یا ابر پاره بسیار لطیف روشن و یا مثل صورت بخار و سایه روشن دیده میشود . . .

این جسم مثالی بمناسبت لطافت خود در نظر روشن بینان همیشه متحرك و متوج و نورانی دیده میشود ، و بدین جهت آنرا در زبانهای اروپایی جسم نجمی نامیده اند . این جسم مثالی مرکز صور همه احساسات و عواطف و تمایلات و صفات مثبت و منفی اخلاقی و نفسانی میباشد ، و همین صور است که در بدن عنصری مامعکس شده در آنجا کسب قوت و فعلیت میکنند ، و در اعمال ما ظاهر میشوند .<sup>۱</sup>

در اوستا برای انسان پنج قوه باطنی تشخیص داده شده است.  
 هورقلیا  
 در یسنا ۲۶ بند ۴ آمده :  
 و  
 فروهر  
 «ما میستاییم : اهو - ودئنا - وبتوذه - واورونه - و فروشی  
 نخستین آموزگاران و نخستین پیروان و مقدسان و مقدسات  
 را که در این جهان برای پیشرفت راستی کوشیدند.»

۱- اهو ahu ، در پهلوی و ادبیات فارسی زرتشی اخو axu ، که آنرا «جان» ترجمه کنند ، و آن قوه حیات و زندگانی است . این قوه بدن انسان را حفظ کند و کارهای آنرا بنظم و نسق طبیعی آورد ، و آن با بدن هستی یابد و با آن نیز نابود گردد . اهو پست ترین قوای انسانی است .

۲ - دئنا daênâ که در پهلوی dîn و در فارسی نیز دین گویند ، و آن غالباً بمعنی وجدان و حس روحانی و ایزدی انسان است . این قوه نیروی مستقل از جسم فنا پذیر است و آنرا آغاز و انجامی نیست . وی همواره انسان را از نیکی و بدی اعمالش آگاه میسازد ، آنچه را که نیک است میستاید و آنچه را که زشت است نکوهش میکند .  
 ۳ - بتوذه baodha ، در پهلوی bôdh و در فارسی بوی ، و آن قوه در ا که و فهم انسانی است و اداره کننده حافظه و هوش و قوه ممیزه است . بنظر میرسد که «وی» بابدن بوجود آید ، اما پس از مرگ فانی نگردد بلکه بروان پیوندد و بجهان دیگر شتابد .

۴ - اورون urvan ، در پهلوی ruvân و در فارسی روان . این قوه مسئول اعمال انسانی است . چون انتخاب خوب و بد با اوست ، وی پس از مرگ پاداش یابد یا در بهشت متنعم شود و یا در دوزخ معذب گردد .

۵- فروشی fravashi ، پارسی باستان fravarti ، پهلوی Fravahr و امروزه فروهر یا فرور خوانده میشود . این قوه بمعنی حافظ و نگهبان میباشد . تنها انسان نیست که دارای فروهر است ، بلکه هر یک از اجسام سماوی و آتش و آب و گیاهان و جانوران سودمند را فروهر مخصوصی است ، حتی خود اهورمزدا و امشاسپندان

۱ - فرورتی یا فرور از دو جزء ترکیب یافته : فره fra یا فرا frâ (بیش) -  
 و var (پوشاندن ، نگهداری کردن ، پناه بخشیدن) . رك: بورداود ، فرهنگ ایران باستان ج ۱ ص ۵۴ ، ورك: یشتها . بورداود ج ۱ ص ۵۸۳-۵۸۷ .

و ایزدان را فروهر است.<sup>۱</sup>



مثل اعلای فروهر

فروشیان، روانهای محافظ و مثل<sup>۲</sup> یا قالب مثالی<sup>۳</sup> نوع بشرند<sup>۴</sup> که بجامه اشکال ارضی ملبس گردند، و از نمونه آنها افراد بشر در روی کره زمین آفریده شده است.<sup>۵</sup> فروشی در «گاتها» ابدأ نام برده نشده<sup>۶</sup>، و مسأله مزبور در آن کتاب روشن نیست، بعضی محققان بر آنند که فکر فروشی متأخر از گاتهاست، اما بقول تارا پور-والاد در گاتها موقعی مناسب برای بیان این کلمه نبود، و فروشی با «دئنا» بسیار نزدیکست. ذکر فروشی صریحاً در یسنا ۲۶ آمده، و در یشت ۱۳ (فروردین یشت) - که در مورد فروهران در گذشتگانست- تشریح شده است.<sup>۷</sup> اعتقاد بفروشی خاص آیین زرتشتی نبود بلکه ایرانیان غیر زرتشتی نیز بدان معتقد بودند. برخی از محققان فرورتیش Fravartish نام پادشاه مادی<sup>۸</sup> (۶۵۵ - ۶۳۳ ق.م.) و همچنین نام عاصی مادی در عهد داریوش بزرگ (۵۲۱ - ۴۸۶ ق.م.) که در کتیبه داریوش پیارسی باستان و بخط میخی آمده،<sup>۹</sup> از همان ریشه و بن فروشی و فروهر است.

هخامنشیان خود بفروشی اعتقاد داشتند و فروهران را قابل نیایش و ستایش

۱ - پورداود. یشتها ج ۱ ص ۵۸۷-۵۸۹.

۲- Prototype, ۳-Archetypal, ۴-Dhalla, Zoroastrian Theology, New York 1914, p. 143.

۵- Judge. N.D. Khandalawala, Frashokard and Rebirth, contributed to the Cama Men. vol. (Bombay, 1900) pp. 200-215.

۶-Taraporewala, The divine Songs of Zarathushtra. Bombay, 1951 p. 153, 611, Dhalla, Zoroastrian Theology, p. 143.

۷- Taraporewala, ibid p. 611.

۸- Phraortes

۹- بهستان (بیستون) ۰۲، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۰۴، ۳۵، ۵۲، ورك: ایران باستان.

پیرنیا ج ۱ ص ۱۷۹ پیوسته.



میدانستند<sup>۱</sup>. نقش فروهر مزدا بر فراز کتیبه‌های هخامنشیان<sup>۲</sup> منقوش است و فروهر کوروش بزرگ (۵۵۹-۵۲۹ ق.م.) در پارسه گرد (پاسارگاد، مشهد مرغاب) بر روی سنگی نقش شده است<sup>۳</sup>.

طبق مندرجات کتب زرتشتی، ایرانیان معتقد بودند که پیش از آفرینش



انسان و ترکیب یافتن جهان مادی فروشیان وجود داشته‌اند، و در عالم بالا صور معنوی و روحانی همه مخلوقات اهورا بوده‌اند. در بندهش فصل اول بند ۸ آمده که پیش از آفرینش عالم مادی، اهور مزدا جهان فروشی را بیافرید، یعنی آنچه که میبایست در دنیا ترکیب مادی بگیرد، از انسان و جانور و گیاه و غیره، صور معنوی آنها پیشتر موجود بوده است. آخرین فروهری که بزمین فرود خواهد آمد فروهر «سوشیانت» (موعود مزدیسنا) است<sup>۴</sup>.

مزدیسنان - بقول بندهش - بر آنند که اهور مزدا پیش از آنکه بجهان فروشی ترکیب مادی بدهد، با فروهران مشورت کرد و آنان را مختار کرد که جاویدان در جهان مینوی بمانند

و با قالب جسمانی در آیند و ضد سپاه اهریمن  
بجنگند. فروهران پذیرفتند که در جهان با بدی بستیزند، چه دانستند که در پادان

۱- A. T. Olmstead, History of the Persian Empire, Chicago, Illinois, p. 233, 177, 196; Xen. Cyrop. III. 3. 21-22.

۲- بهستان (بیستون) (ایران باستان ج ۱ ص ۵۴۱، ۵۴۹)؛ تخت جمشید (ایضاً ص ۶۰۲ و ۷۲۶) و نقش رستم (ایضاً ص ۶۹۶) و نیز مهر داربوش (ایضاً ص ۶۹۳).

۳- رک: ایران باستان ج ۱ ص ۴۷۲.

۴- Spiegel Die Heiligen Schriften der Parsen, 3 band, s. 228.

ورک: پورداود. بشتهاج ۱ ص ۵۹۰. قیاس شود با قول میرفندرسکی:

صورتی در زیر دارد، آنچه در بالاسنی  
بر روی بالا همان با اصل خود یکتاستی

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیبایستی  
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت

پیروزی با ایشانست ۱ .

فروهر که صورت معنوی هر یک از آفریدگان اهوراست ، برای محافظت صورت جسمانی آنها از آسمان فرود آمده است . این صورت معنوی موظف است از وقتی که نطفه انسان بسته میشود تادم مرگ او را حفظ کند . پس از انفصال روح از بدن و سر آمدن دوره زندگی ، فروهر بعالم بالا عروج کند ، ولی با صورت جسمانی ترك علاقه نمیکند ۲ .

هنوز طوایف مغرب ایران - بخصوص ایل سنجابی - برای درگذشتگان قوه‌ای - بنام فریشته - قائلند که آنرا احترام گذارند و بدان سو گند یاد کنند، و آن همان فروشی یا فروهر پیشینیان است .

عقیده فروهر شبیه است بعقیده بقای روح که بسیاری از اقوام قدیم بدان قائل بوده‌اند ، اما در مزدیسنا رنگ و روی خاصی بخود گرفته و افکار فلسفی بدان ضمیمه شده است ، آنچنانکه این عقیده را از خصایص آیین زرتشتی باید شمرد . بابلیان اعتقاد داشتند که هر کسی را خدای مخصوصی است که او را حفظ میکند، و هر کسی فرزند خدا نامیده میشود است ۳ .

فروشی ایرانیان را میتوان با پیتِر Pitr در ودای برهمنان هند ، و مانس Manes رومیان ، و مثل *tiē'a* یا *tiōs* افلاطونی ۴ مقایسه کرد ؛ اما باید دانست که عین هیچیک از آنها نیست ۵ . همچنین از مقایسه فروشی با هورقلیای مورد بحث ، تشابه آن دو کاملاً آشکار گردد ۶ . چنانکه بسیاری از خاورشناسان گفته‌اند ، بنظر میرسد عقیده فروهر ایرانیان بشکل دیگری داخل دین یهود گردیده و از آنجا بدیگر ادیان سامی رسیده است ۷ .

رابطه یهودیان با ایرانیان از زمان فتح بابل بدست کوروش بزرگ آغاز شد،

۱ - بندهش فصل ۲ ، بند ۱۰ - ۱۱

۲ - پورداد . یشتها ایضاً ص ۵۹۱ .

۳ - پورداد . یشتها ایضاً ص ۵۹۱ .

۴ - ونیز با Paradeigma یونانی .

۵ - Dhalla , ibid , p . 143-150 .

۶ - پورداد . یشتها ایضاً ص ۵۹۱ .

در نتیجه افکار و معتقدات این دو قوم بیکدیگر رسید. چندتن از انبیای بنی اسرائیل معاصر شاهنشاهان هخامنشی بودند و با ایرانیان معاشرت داشتند، از آنجمله است دانیال معاصر کوروش<sup>۱</sup>، و عزرا معاصر کوروش، کبوجیه و داریوش<sup>۲</sup>.

نام شاهنشاهان هخامنشی در بخشهای کتاب مقدس یهودیان بمنزله حامی و منجی بنی اسرائیل مذکور است:

اسم کوروش در عزرا ۱: ۱-۴؛ دانیال ۶: ۲۸؛ نام داریوش در دانیال ۵: ۳۱ و ۶: ۱ و ۹: ۱ و ۱۱: ۱ و عزرا ۶: ۱-۱۵؛ نام ارتخششتا (ارتخشیر، اردشیر) در عزرا ۴: ۷ و ۷: ۱۱، ۱۲، ۲۱ و ۱: ۸ و نحمیا ۲: ۱ و ۱۳: ۵۶. داستان استخلاص یهود از اسارت بابلیان بدست کوروش در کتاب عزرا مشروحاً نقل شده است.

بر اثر روابط یهود با ایرانیان بخشی از معتقدات ایرانیان راجع بعالم اخری و روح یهودیان رسید.

عبرانیان قدیم اعتقادی روشن و صریح و جزم بقیامت و حیات ابدی نداشتند، فقط «شیول» (هاویه) را قبر نفس می پنداشتند که در آنجا وی رانه حسی بود نه حرکتی و نه امیدواری<sup>۳</sup>.

پس از ارتباط یهودیان با ایرانیان، اصول معاد و قیامت و مسأله حساب و میزان و پل صراط و بهشت و برزخ و دوزخ از معتقدات دینی ایرانیان وارد آیین یهود گردید. همچنین مسأله یزدان و اهریمن مزدیسنا در آیین یهود وارد و هفت امشاسپند بصورت «هفت قوه» در آن کیش داخل شد. بسیاری از نامهای عبری فرشتگان

۱ - دانیال در ۶۰۶ ق.م. بیابیل باسیری برده شد و در ۵۳۶ ق.م. هشتاد ساله بود. کتاب دانیال راعده ای از محققان گویند توسط خود او نوشته نشده و معتقدند که انتشار آن در حدود ۱۶۸ ق.م. در دوره مکابین بوده است (قاموس کتاب مقدس: دانیال).

۲ - وی در سال ۴۵۷ ق.م. با اسیران باورشلمیم بازگشت. کتاب عزرا شرح وقایعی است که در سال ۴۵۶ ق.م. واقع شده (قاموس کتاب مقدس: عزرا).

۳ - صرف نظر از اشعیا ۴۴: ۲۸ و ۴۵: ۱-۷؛ دوم تواریخ ایام ۲۲: ۳۶ (که در آنها پیش بینی شده).

۴ - رك. قاموس کتاب مقدس: کورس.

۵ - رك. قاموس کتاب مقدس: ارتخششتا.

۶ - قاموس کتاب مقدس: هاویه؛ و نیز همان کتاب: جهنم.

ودیوان از ایرانیان اخذ شده است.<sup>۱</sup>

از جمله این عقاید فروشی است. گفتیم که با اعتقاد ایرانیان، پیش از آفرینش جهان مادی فروهران در عالم بالا وجود داشتند، و موجودات جهان مادی از روی اندوختن آن صورتهای معنوی آفریده شدند، و آخرین فروهر سوشیانت - موعود زرتشتی - خواهد بود. همین عقیده در دین یهود وارد شد، بدین سان که یهودیان قائل شدند که ارواح انسان را خداوند پیش از آفرینش جهان بیافرید، مشیاح (مسیح) نزد یهودیان آخرین روحی است که خدا در قالب انسانی خواهد دمید.<sup>۲</sup>

در تصوف یهود نیز آثار معتقدات ایرانی مشهود است. «در سفر یزیره»<sup>۳</sup> صراحةً تأثیرات ایران باستان دیده میشود.<sup>۴</sup>

بنابر آنچه گفته شد، بعید نیست که «هبل قرنثیم» (هورقلیا) یهودیان نیز تمثالی دیگر از اندیشه «فروشی» اوستا (فروهر) باشد. جهان فروشی همان عالم هورقلیائی (هبل قرنثیم) است و کالبد فروشی همان جسد هورقلیائی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱ - Cf. E. Müller, History of Jewish Mysticism. Oxford p. 65.

۲ - یوردادود، یشتها، ایضا ص ۵۹۰.

۳ - Sefer Yezirah.

۴ - Cf. Müller, Mezudah. London 1943.

اختلاط آیین زرتشتی و یهودی قرنهای پایدار ماند. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (چاپ زاخاؤ ص ۲۱) گوید: «ومذاهبهم ای مذهب السامرة المعروفین بالامساسیه» [ممتزجه من اليهودیه والمجوسیه، وعامتهم یکونون بموقع من فلسطین یسمى نابلس، وبها کنائسهم.]